

## یک

مخلوق، بزرگ، سفید و پشمالو بود و داشت تمام بستنی‌های داخل فریزر را می‌خورد. چهار کارتن دوازده‌تاییِ جویده شده‌ی خالی گواه بر این بود که مخلوق نصف موجودی را بلعیده و هنوز هم سیر نشده است.

جودی<sup>۱</sup> از حفاظ چهارچوب در دید که مخلوق در حین ملچ‌ملوچ کردن، یک کارتن کامل چاکوچیپتاستیک<sup>۲</sup> را توی دهانش فرو کرد. بعد سرش را چرخاند و بو کشید. به استثنای صورت آبی‌رنگ و سوراخ بینی گشاد و دهان بسیار بزرگ، تقریباً شبیه انسان بود. او چشم کبالت‌رنگش را روی جودی زوم کرد و خرناس کشید.

---

1. Judy

2. Choc-O-Chiptastic

جودی سریع عقب کشید و به راهروی محصولات، جایی که دیو<sup>۱</sup> داشت کاهوها را داخل قفسه می‌چید رفت.  
دیو گفت: «فکر کنم ازت خواستم بستنی‌ها رو بچینی.»  
جودی گفت: «احتیاجی نیست، یتی داره همه‌شون رو می‌خوره.»

دیو سرش را بلند کرد: «چی؟»

- شاید هم همه رو نخورده باشه، مثل اینکه وانیلی دوست نداره.  
- چی؟!

دیو زیاد باهوش نبود و کمبود کارمند در مرکز حراج فود پلاس<sup>۲</sup> و ساعت کار اضافه تأثیر خودش را گذاشته بود. مرد بیچاره تقریباً سه ساعت در شب می‌خوابید، نه دلار در ساعت حقوق می‌گرفت و در سال دو روز مرخصی با حقوق داشت. جودی فکر کرد تمام اینها به کار مدیریت دنیای باشکوه فروشگاه می‌ارزد.

او گفت: «اون یتیه. همون خرس بزرگ پشمالو که تو هیمالیا زندگی می‌کنه. فقط اینکه الان توی فریزر ماست و داره بستنی می‌خوره.»  
- چی؟

---

1. Dave

2. Food Plus

جودی یک نفس عمیق کشید: «برو خودت ببین دیو، من کاهوها رو ردیف می‌کنم.»

دیو آهسته به طرف فریزر رفت، بعد برگشت و گفت: «یه یتی توی فریزره، هممم.»

دیو برای چیدن کاهوها به جودی ملحق شد. بعد موزها و بعد از آن انگورها را چیدند. بعد دوباره فریزر را نگاه کرد.

جودی پرسید: «هنوز اونجاست؟»

دیو به چانه‌ی چاقش دست کشید و گفت: «آره. حالا داره جوجه‌یخی‌ها رو می‌خوره. چی کار کنیم؟»

- از من نپرس، تو مدیری.

دیو سرش را خاراند. معلوم بود که برای درست فکر کردن مشکل دارد. جودی دلش به حال او سوخت.

- کتاب شماره تلفن‌های اضطراری اینجا نیست، دیو؟

دیو خمیازه کشید: «آره. ولی فکر نمی‌کنم چیزی درباره‌ی یتی توش باشه.»

- نگاه کردی؟

- امم، نه.

- توی دفتره، آره؟

دیو با سر تأیید کرد.

- دیو به خاطر خدا، کلیده‌های دفتر رو بده من.

جودی سر راه دفتر از جلو فریزر رد شد. یتی داشت همه‌جا را به هم می‌ریخت، و احتمالاً جودی بود که در نهایت مجبور می‌شد همه‌جا را جمع و جور کند. برایش اهمیتی نداشت. او به کار اضافه احتیاج داشت.

دفترچه‌ی تلفن‌های اضطراری یک کتاب حلزونی بود با عکس یک آدم‌برفی خوشحال روی جلدش. جودی روی صندلی دفتر که قیژ قیژ می‌کرد نشست، پاهایش را روی میز انداخت و شروع کرد به گشتن داخل کتاب. کتاب ترتیب خاصی نداشت، البته جودی هم عجله نداشت. پانزده دقیقه بعد، تنها شماره‌ای را که مناسب به نظر می‌رسید انتخاب کرد، گوشی را برداشت و شماره گرفت.

خط مرکز کنترل حیوانات، خودکار بود. صدای از پیش ضبط شده‌ای او را از ساعات اداری مطلع کرد و جودی اصلاً از اینکه فهمید ساعت سه صبح جزو آن ساعات نیست، تعجب نکرد. او تصمیم گرفت تلفن را قطع کند، ولی این کار انتخابی بین گوش کردن به یک صدای ضبط شده و چیدن محصولات کنسروی بود، پس واقعاً جای انتخاب نبود.

بعد از دو دقیقه وزوز مداوم، که جودی زیاد به آن توجه نمی‌کرد، صدایی اعلام کرد: «اگر مورد شما اضطراری است، کلید یک را فشار دهید.»

جودی فشار داد.

تلفن شروع کرد به زنگ خوردن. تا بیست و پنج شمرد، بعد خودش را مشغول ریتم‌نوازی انفرادی فی‌البداهه با میز، یک خودکار و یک مداد کرد. تازه داشت ریتمش را پیدا می‌کرد که یک نفر به تلفن جواب داد.

- خدمات کنترل حیوانات. لطفاً مورد اضطراری تون رو اعلام کنید. «آره، امم، احتمالاً عجیب به نظر می‌یاد، ولی ما یه، امم، فکر کنم یتی یا یه چیزی تو این مایه‌ها، توی مغازه‌مون داریم.» جودی اخم کرد. باید می‌گفت یک سگ هار بزرگ دارند. آن وقت احتمالاً حرفش را باور می‌کردند.

- می‌دونم حرف‌هام چطور به نظر می‌یاد، ولی قسم می‌خورم که شوخی نیست.

- لطفاً صبر کنید.

جودی صبر کرد تا صدای کلیک و شماره‌گیر جای وزوز ثابت گوشی را بگیرد. ولی صدایی به گوش نرسید. ساعت روی دیوار داشت ثانیه‌ها را می‌شمرد. شاید داشتند خط را ردیابی می‌کردند و بعد یک گروه می‌فرستادند تا او را بازداشت کنند، یا دست‌کم یک صحبت درست‌وحسابی با او بکنند. خب، بگذار بیایند. وقتی پلیس‌ها برسند، فقط یتی را بهشان نشان می‌داد و بعدش دیگر مشکل آنها بود.

«خدمات جمع‌آوری و حفظ گونه‌های زیستی مخفی. می‌شه لطفاً آسمتون رو بگید؟» صدای زن کاملاً و به شدت بی‌علاقه بود. جودی مردد بود، ولی بعد به این نتیجه رسید که حالا دیگر فرقی نمی‌کند: «جودی هاینز.»

- و فکر می‌کنید یه یتیم فریزرتون دارید، درسته؟  
لغت‌ها داشتند چرند بودنشان را از دست می‌دادند.  
جودی گفت: «بله، فکر کنم.» هرچند به اندازه‌ی پنج دقیقه پیش مطمئن نبود.

- می‌تونید توصیفش کنید؟

- بزرگ و سفیده و داره همه‌ی بستنی‌ها رو می‌خوره.

- چه طعمی؟

- چی؟

- به نظر می‌یاد چه طعمی رو ترجیح می‌ده؟ طبق تجربه‌ی من، یتیم‌ها معمولاً شکلاتی می‌خورن. ولی از اون طرف، وندیگوها<sup>۱</sup> طعم توت فرنگی رو ترجیح می‌دن.

---

۱. مخلوقی نیمه‌هیولا که از گل و یخ ساخته شده و می‌تواند تغییر شکل بدهد. این مخلوق آدمخوار است و هر چیزی که سر راهش باشد، از جمله دیگر وندیگوها را می‌بلعد. منشأ این هیولا از افسانه‌های آلگونکویان آمده و در آمریکا و کانادا زندگی می‌کند.

جودی پرسید: «وندیگو چیه؟»

- مثل یتیه، فقط بدذات تره.

جودی فکر کرد شاید زن او را سرِ کار گذاشته باشد. اگر جودی هم یک شغل حوصله‌سرب‌ر داشت و نیمه‌شب یک نفر تماس می‌گرفت و مزاحم می‌شد، احتمالاً همین کار را می‌کرد. «به نظر نمی‌اومد وانیل دوست داشته باشه...» سکوت معذب‌کننده‌ای برقرار شد. «من اینها رو از خودم در نمی‌بارم.» - فقط از سر راهش برید کنار. ما یه مأمور فرستادیم. حدوداً پانزده دقیقه دیگه باید اونجا باشه.

- من آدرس رو بهتون نگفتم.

«ما تماس‌های اضطراری رو ردیابی می‌کنیم.» گوشی را قطع کرد.

جودی راضی از کاری که انجام داده بود، به قسمت جلویی فروشگاه برگشت و فریاد زد: «دارن یه نفر رو می‌فرستن. من می‌رم دنبالش و یه سیگاری هم می‌کشم دیو.» معلوم نبود که دیو صدای او را شنیده است یا نه، ولی خب احتمالاً خودش متوجه می‌شد.

شب خنک بود، جودی فکر کرد کاش ژاکتش را برداشته بود. البته، آن قدر سرد نبود که زحمت برگشتن به خودش بدهد. روی موشک سکه‌ای نشست، یک سیگار روشن کرد و

منتظر شد.

کمی درباره‌ی یتی فکر کرد. اصلاً معنی نمی‌داد که یک هیولای اسطوره‌ای از هیمالیا توی فریزر فروشگاه فودپلاس باشد. امیدوار بود شخصی که می‌فرستند بتواند قضیه را حل کند. شک داشت که چوب و یک حلقه طناب بتواند از پس این کار برآید.

ون سفیدی داخل پارکینگ پیچید. کلمه‌های بزرگ مشکی که با استیل ساده ساخته شده بود، روی کناره‌ی ون بود: واحد نجات گونه‌های زیستی مخفی. ماشین با تنبلی دور زد و در محلی وسط پارکینگ ایستاد، در حالی که جاهای خالی زیاد دیگری در دسترس بود. مردی که شلوار بگی و تی‌شرت پوشیده بود، از ماشین پیاده شد. نور کم پارکینگ او را شبیه جسمی نامعلوم نشان می‌داد. او درحالی که آهنگ/ستار ترک را با سوت می‌زد، به پشت ون رفت و چیزی برداشت.

آدم خاصی به نظر نمی‌آمد و وقتی نزدیک‌تر شد، حتی از آدم‌های معمولی هم معمولی‌تر به نظر می‌آمد. لاغر و دراز بود و صورت باریکی داشت. موها و پوستش آبی‌رنگ بود. موها درهم پیچیده بود و به طور معقولی می‌شد آنها را با جلبک دریایی اشتباه گرفت. روی شانه‌اش یک چوب بیسبال حمل می‌کرد. جودی درباره‌ی آبی بودنش نظری نداشت. رنگ او، مثل



حضور غیرقابل توجیه یتی، دیگر عجیب نبود، مثل دیدن یک فیل توی ساحل یا انسان اولیه‌ای داخل فروشگاه. انتظار دیدنش را نداری، ولی بیشتر غیرمنتظره است تا عجیب. نداشتن یک عکس‌العمل شدید، بیشتر از هر چیز دیگری جودی را تکان داد. ولی جودی استاد بی‌مחلی کردن بود. فقط آن را پای اهمیت ندادن می‌گذاشت.

پرسید: «تو همون طرفی؟ همونی که مرکز فرستاده؟»

- من همون طرفم. تو تماس گرفتی؟

جودی با سر تأیید کرد.

- خب، بریم یه نگاهی بندازیم.

جودی سیگارش را تکان داد. «فکر نمی‌کنم اون چوب

بیسبال بتونه جلوی این موجود کاری بکنه.»

طرف پوزخندی زد و گفت: «یادم نمی‌یاد از شما پرسیده

باشم که چی فکر می‌کنید، خانم. چطوره من هنر ظریف

چیدن کنسرو به صورت هرمی رو به عهده‌ی شما بذارم، و شما

مشکل یتی رو به عهده‌ی من؟ البته، اگه اون واقعاً یتی باشه.»

بعد به در اشاره کرد، لبخند زد و گفت: «بعد از شما.» جودی

سیگارش را داخل سطل آشغال تکان داد و او را به طرف فریزر

راهنمایی کرد.

یتی هنوز آنجا بود. بیشترِ موجودی را خورده بود و حالا به

اینکه روی باسن بزرگ پشمالویش بنشیند و غذایش را هضم کند راضی بود.

مرد گفت: «اوهوم. یتیه.»

- بهت گفتم که.

- آفرین به تو.

جودی پرسید: «چطور یه یتی رفته توی فریزر ما؟»

«تبتی‌ها از فروش یتی‌های جوان به عنوان حیوان خونگی پول خوبی درمی‌یارن. بعد اونها بزرگ می‌شن و قبل اینکه بفهمی، چند تا از اون عوضی‌ها اونها رو می‌یارن و توی قسمت‌های عجیب غریب شهر ول می‌کنن.»

جودی اخم کرد. «کار کثیفیه.»

- کاری نمی‌شه کرد. مردم آشغالن.

جودی بحث نکرد، خودش هم با این موضوع موافق بود. این باعث شد دلش برای یتی بسوزد، او خیلی شبیه یک خرس بزرگ نرم بود، جز پنجه‌ها و دندان‌هایش.

- بهش صدمه نمی‌زنی دیگه، نه؟

او چوب را گذاشت زیر بغلش و کتاب کوچکی از جیب عقبش درآورد: «پول گرفتم که زنده برش گردونم.» بعد صفحات را ورق زد، سرش را تکان داد و با ماژیک چند تا شکل عجیب روی چوب کشید.